



عکس: سجاد حسینی / ایران

در دولت بوده است، روزنامه ایران از امروز ۱۷ مرداد به استقبال هفته دولت رفته و قرار است تا ۸ شهریور هر روز در صفحات ویژه به یکی از پرونده‌های مهم مرتبط با دولت بپردازد. اولین پرونده به حرمت جان فدایان ایران به شهدای کشور و همچنین دو شهید کابینه وزرای دفاع و اطلاعات اختصاص یافته است.

دولت چهاردهم بخش عمده ای از عمر دو ساله خود را صرف مدیریت شرایط جنگی کرد. از پشتیبانی نیروهای مسلح گرفته تا تأمین نیازمندی‌های روزمره مردم و بازسازی زیر ساخت‌های تخریب شده تا مدیریت بازارها و پیش بردن دیپلماسی و ... محورهای عمده فعالیت‌های مسعود پزشکیان و همکارانش

روایتی از شهدای ملت و ستاره‌های خاموش سند مظلومیت مردم ایران

نخلستان‌های استوار میناب، جایی که باد با طعم شرچی و عشق می‌وزد، قصه‌ای رقم خورد که قلب‌های همه انسان‌های آزاده جهان را به درد آورد. قصه‌ای از جنس پرواز زود هنگام کبوترانی که هنوز پرواز را نیاموخته، به آسمان‌ها پر کشیدند. مدرسه، که

باید خانه امن مشق و الفبا می‌بود، ناگهان به نامی گره خورد که داغش برای همیشه بر پیشانی این شهر ماند. آن روز که خورشید بر سر میناب تابید، هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که قرار است دفتر مشق‌های ناتمام، آخرین یادگار کسانی باشد که در جست‌وجوی فردایی روشن بودند. در حمله هوایی دشمنان صهیونی-آمریکایی به مدرسه شجره طیبه ۱۵۶ نفر کشته شدند؛ قربانیان ۱۲۰ دانش‌آموز (۲۳ پسر و ۴۷ دختر)، ۲۶ معلم (که همگی زن بودند)، هفت نفر از والدین دانش‌آموزان (چهار مرد و سه زن)، یک رائنده سرویس مدرسه، یک تکنسین داروخانه از درمانگاه مجاور و یک جنین شش‌ماهه بودند.

اما در میان همه شهدای مدرسه میناب که داغی مضاعف روی دل مردم ایران گذاشتند، نام ماکان نصیری و امیرعلی جداوی ماندگار شد. ماکان یک کودک هفت‌ساله بود؛ تازه در کلاس اول این مدرسه داشت با حروف الفبا آشنا می‌شد. «الف» را نوشت و به «ش» شهادت رسید. این کودکان هیچ وقت به پایان درس نرسیدند و برای همیشه در مدرسه شجره طیبه ماندگار شدند. آن‌چه براین مدرسه گذشت، به‌جز ضربه و آوار که تلخ‌ترین ترازوی جهان بود، ماندگاری نام کودکانی است که دیگر پیکرشان نیست. همه چیز بارها و بارها بررسی شد و امید‌ها را بین رفت، چون موسک تاماهاک آمریکایی مستقیم به جسم آنان برخورد کرده بود. از ماکان، فقط چند نشانه پیدا شد یک پولیور آبی مجاله‌شده و یک لنگه کفش ورزشی کرم‌رنگ و از امیرعلی فقط یک لنگه کفش. اینها نه به‌عنوان بقایای یک پیکر بلکه به‌عنوان نشانه‌های یک حضور باقی ماندند. قهرمانی خالی، تنها مکانی شدند که خانواده‌های همیشه منتظر ماکان و امیرعلی توانستند با آن به سوگواری بپردازند. قبری که نه پیکری در آن است، نه وزنی؛ فقط نامی روی سنگ‌ها نوشته شده است «شهید مفقودالثر». نام امیرعلی جداوی، دومین شهید جاویدالثر حمله به مدرسه شجره

طیبه میناب، پس از گذشت چند ماه منتشر شد. دانش‌آموزی که پدرش تا زمان تولد فرزند جدید، خبرشهادتش را به مادر باردار او اعلام نکرده بودند. از امیرعلی جداوی فقط یک لنگه کفش به جا ماند که به یاد او در مزار نمادینش به خاک سپرده شد. در فرهنگ سوگ، قبر محل تمرکز خاطره و محلی برای سوگواری است؛ جایی که فرد داغدار، داغش را التیام می‌بخشد اما برای گل‌های کودکی بود که جهانی شد. هنوز نسیم بازی‌های کودکانه در حیاط مدرسه حس نکرده بودند و کیف‌های‌شان پر از امید بود و قلب‌های‌شان لبریز از عشق به آموختن، تصویری از قهرمانی خالی، آماده دفن پیکرهای کوچک و نحیف‌شان آخرین تصویر روزهای کودکی بود که جهانی شد. هنوز نسیم میناب با بوی دلتنگی می‌وزد و تا همیشه تاریخ نام تک تک کودکان، معلمان و شهدای مدرسه شجره طیبه با هر زنگ مدرسه در گوش این شهر می‌پیچد.

فاجعه لامرد

قربانیان یک حمله مرگبار

در غروب خون‌گرفته نهم اسفند ۱۴۰۴، لامرد هم دیگران شهر آرام همیشگی نبود. در شهری که باید صدای زندگی از کوچه‌ها، مدرسه‌ها و زمین‌های بازی‌اش شنیده می‌شد، ناگهان آسمان با آتش و ترکش بر مردم باریدن گرفت؛ حادثه‌ای که تا آن روز کمتر کسی نمونه‌اش را دیده بود. ساعت ۱۷:۱۰ بعدازظهر، در کمتر از چند ثانیه، بر فراز دو محله مسکونی، مجموعه ورزشی شهید نعیمی و فضای اطراف مهدکودک و مدرسه مجاور آن، فاجعه‌ای رخ داد که داغش برای همیشه بر پیشانی لامرد و در دل همه مردم ایران خواهد ماند. گزارش‌ها از آن روز هولناک نشان می‌دهد که در این حمله، چهار موشک از نوع «پریزم»، که از آن به‌عنوان یکی از جدیدترین سلاح‌های ارتش آمریکا یاد شده، بر فراز شهر و در ارتفاعی حدود ۳۰ تا ۴۰ متری منفجر شدند؛ انفجاری که به‌جای بر جا گذاشتن گودال، بارانی از مرگ را بر سر مردم فرود آورد. گفته می‌شود هر موشک به

برش

او سه ماه دیگر مادر می شد

معلم کلاس دوم مدرسه میناب بود که همراه دانش‌آموزانش پر کشید. قرار بود تا سه ماه دیگر نوزادش را در آغوش بگیرد اما نهم اسفندماه روزی که موشک‌های دشمن سقف و دیوار مدرسه شجره میناب را در هم کوبید او همراه دانش‌آموزان و جنین چندماهه‌اش شهد شهادت نوشید. حالا خانواده‌اش مانده‌اند و سبسمونی‌ای که مادر و نوزاد نداشت. زهره شهریار از قدیمی‌ترین معلم‌های مدرسه میناب و از بدو تأسیس، مربی پیش‌دبستانی بود. بعد هم پایه‌های لاتر درس داد و علاقه زیادی به شاگردانش داشت. تمام فکرو ذکر او این بود که شاگردانش چه در مدرسه، چه در خانه، آرامش داشته باشند. اگر می‌فهمید دانش‌آموزی مشکلی دارد، خودش شخصاً برای حل مشکل پیش‌قدم می‌شد. حتی آن روزی که موشک‌های دشمن صهیونیستی-آمریکایی مدرسه میناب را به تلی از خاک تبدیل کردند او به جای فرار و نجات جان فرزند در شکمش، کنار دانش‌آموزانش ماند. یکی از اولیایی که آن لحظه در مدرسه بود، تعریف کرد «خانم شهریار، وسط حیاط بود و با خانواده‌ها تماس می‌گرفت که مدرسه تعطیل شده است. ناگهان موشک اول به ساختمان خورد. او به جای اینکه از ساختمان دور شود، دوید به سمت کلاس دوم. حدود ۹ دانش‌آموز در آن کلاس تنها مانده بودند و منتظر پدر و مادرشان بودند. زهره رفت که پیش‌آنها باشد. رفت و دیگر بازنگشت. با همان دانش‌آموزان دوست‌داشتنی آسمانی شد. وقتی بمب روی ساختمان مدرسه شجره طیبه فرود آمد، زهره شهریار، معلم فداکار میبایی دست در دست شاگردان و نوزادی که با او یکی بود، به آسمان پرکشید.

و مردانی که هیچ نسبتی با میدان جنگ نداشتند. اینجا نه سنگر نظامی بود، نه پادگان، نه میدان نبرد؛ فقط زندگی جریان داشت. اما حمله دشمن زندگی-صهیونیستی چنان طراحی شده بود که مرگ، در پهنه‌ای گسترده و کور، بر سر مردم عادی آوار شود. به همین دلیل لامرد فقط یک نقطه در نقشه حملات نیست؛ لامرد نام شهری است که در آن، غیزنظامی بودن قربانیان، خود روشن‌ترین سند این جنایت شد. ابعاد این فاجعه فقط به شمار شهدا ختم نمی‌شود. حدود ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر هم در این حمله مجروح شدند؛ شماری که برخی از آنان همچنان ترکش‌ها را در بدن خود حمل می‌کنند. بعضی بینی‌های خود را از دست داده‌اند، برخی با قطع عضو یا معلولیت‌های دائمی دست‌وپنجه نرم می‌کنند و خانواده‌هایی که هنوز ماهه‌ها پس از حادثه، درگیر درمان فرزندان خود هستند. حتی آنان که از نظر جسمی زنده ماندند، از زخم روحی این حادثه در امان نماندند؛ ترکش‌ها که از آن روز به بعد، از توپ، زمین‌بازی، صدای ناگهانی و حتی از خود کودکی فاصله گرفتند...

شدت انفجارها به اندازه‌ای بود که بنا بر روایت‌های محلی، حتی پس از گذشت ماهه، هنوز آثار ترکش بر دیوار خانه‌ها و خیابان‌های شهر دیده می‌شود. گفته شده در برخی خانه‌ها، صدها جای اصابت ساچمه تنگستنی بر دیوارها باقی مانده است؛ خانه‌هایی که دیگر فقط محل سکونت نیستند و به‌سند زنده یک فاجعه تبدیل شده‌اند.

درباره عامل این حمله، هرچند انکارها و تکذیب‌هایی از سوی مقام‌های آمریکایی و صهیونیستی مطرح شد، اما گزارش‌های منتشرشده در برخی رسانه‌های بین‌المللی، از جمله بررسی‌های فنی درباره نوع موشک و شیوه انفجار آن، این احتمال را تقویت کرد که لامرد صحنه استفاده عملیاتی از یک سلاح جدید بود؛ سلاحی که انفجار هوایی و پخش گسترده ترکش‌های تنگستنی، از ویژگی‌های اصلی آن عنوان شده است. همین مسأله، بر هولناکی ماجرا اضافه می‌کند؛ اینکه شهری با مردمی عادی، به میدان آزمایش آتش و آهن تبدیل شد.

فاجعه لامرد، فقط یک حمله نظامی نبود؛ حمله به امنیت زندگی روزمره بود. حمله به کودکی که به بازی، به ورزش، به خانه، به مادری که چشم‌انتظار بازگشت فرزندش بود و به شهری که گمان می‌کرد از آتش جنگ دور مانده است. این حادثه، سندی دردناک از آن است که در جنگ‌های امروز، گاه مرز میان هدف و غیرهدف چنان بی‌رحمانه درهم می‌ریزد که اولین

قربانی آن، حقیقت و انسانیت است. لامرد امروز با نام شهدای خود شناخته می‌شود؛ با اشک مادرانی که هنوز در سوگ فرزندان‌شان می‌سوزند؛ با پیکرهای مجروحی که هنوز ترکش در تن دارند و با خاطره کودک دوساله‌ای که گدشت ماه‌ها و سال‌ها هیچ وقت از پستانکش، از هر بیانی‌رسانتر، مظلومیت این شهر را فریاد می‌زند. تاریخ این غروب خونین را فراموش نخواهد کرد؛ غروبی که در آن، آسمان لامرد بارانی از ترکش و ماتم بر مردمش فرو ریخت.

پلاک ۱۲ خیابان جاجردوی

پلاک ۱۲، روایت درد هزاران بازمانده جنگ تحمیلی سوم است؛ ددی که با گذشت ماه‌ها و سال‌ها هیچ وقت از پستانکش، از هر بیانی‌رسانتر، مظلومیت این شهر را فریاد می‌زند. تاریخ این غروب خونین را فراموش نخواهد کرد؛ غروبی که در آن، آسمان لامرد بارانی از ترکش و ماتم بر مردمش فرو ریخت. پلاک ۱۲، روایت درد هزاران بازمانده جنگ تحمیلی سوم است؛ ددی که با گذشت ماه‌ها و سال‌ها هیچ وقت از پستانکش، از هر بیانی‌رسانتر، مظلومیت این شهر را فریاد می‌زند. تاریخ این غروب خونین را فراموش نخواهد کرد؛ غروبی که در آن، آسمان لامرد بارانی از ترکش و ماتم بر مردمش فرو ریخت. پلاک ۱۲، روایت درد هزاران بازمانده جنگ تحمیلی سوم است؛ ددی که با گذشت ماه‌ها و سال‌ها هیچ وقت از پستانکش، از هر بیانی‌رسانتر، مظلومیت این شهر را فریاد می‌زند. تاریخ این غروب خونین را فراموش نخواهد کرد؛ غروبی که در آن، آسمان لامرد بارانی از ترکش و ماتم بر مردمش فرو ریخت. پلاک ۱۲، روایت درد هزاران بازمانده جنگ تحمیلی سوم است؛ ددی که با گذشت ماه‌ها و سال‌ها هیچ وقت از پستانکش، از هر بیانی‌رسانتر، مظلومیت این شهر را فریاد می‌زند. تاریخ این غروب خونین را فراموش نخواهد کرد؛ غروبی که در آن، آسمان لامرد بارانی از ترکش و ماتم بر مردمش فرو ریخت. پلاک ۱۲، روایت درد هزاران بازمانده جنگ تحمیلی سوم است؛ ددی که با گذشت ماه‌ها و سال‌ها هیچ وقت از پستانکش، از هر بیانی‌رسانتر، مظلومیت این شهر را فریاد می‌زند. تاریخ این غروب خونین را فراموش نخواهد کرد؛ غروبی که در آن، آسمان لامرد بارانی از ترکش و ماتم بر مردمش فرو ریخت.



هنوز نسیم
میناب با بوی
دلتنگی می‌وزد
و تا همیشه
تاریخ نام تک
تک کودکان،
معلمان و
شهدای مدرسه
شجره طیبه با
هر زنگ مدرسه
در گوش این
شهر می‌پیچد

